

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفاً این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفاً رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان گفت: «یکی از چهار عالیجناب؟ آب سیاه غرق کننده کشتی؟»

«چهار بلا نه چهار عالیجناب!!»

«.....» شیه لیان بیاد آورد که چیروننگ را فراموش کرده و عذرخواست:

آه متاسفم اشتباه شد!

اصلا ممکن نبود که آن فانوس سبز سرگردان در شب در حد و اندازه بقیه باشد! شیه لیان به عنوان کسی که طومارها را میخواند تا آنها را فرا بگیرد تنها یکی دو چیز درباره آب سیاه غرق کننده کشتی میدانست طبق افسانه ها این غول آبی همیشه بیرون دریاها به کمین می نشست. مانند باران خونین در جستجوی گل او نیز کارش را با سلاخی در کوه تونگلو شروع نمود.

ولی او تمایل زیادی به ناشناس ماندن داشت و در قلمروی فانی و آسمانها چیز زیادی درباره او نمیدانستند. با یک حساب میشد گفت او حدود پانصد شبخ را بلعیده بود که در میان آنان چهارصد شبخ غولهای آب قدرتمند بودند. لانه شیطان آب سیاه محل استراحتش بود.

همچون شهر اشباح که قلمروی قدرت هواچنگ محسوب میشد «درون مرزشان.....دنیای بی قانونی بود!» وقتی کسی پایش را در دنیای اینان می نهاد حرف آنها قانون میشد. حتی در دنیای زیرین یک جمله مشهور وجود داشت: «سرخی حاکم بر زمین و سیاهی ارباب آب!»

این سرخ تماما به هواچنگ اشاره داشت پس سیاه نیز هیچ کسی نبود جز شیطان
آب سیاه شوان!

پی مینگ گفت: «برادر ارباب آب، ایندفعه حسابی بد شانسی آوردی ... شوان
شیطان شبیه شب سبز نیست اون کسی نیست که دنبال دردسر باشه
... خوشبختانه خیلی سرگردون نشدیم ... قبل اینکه لو بریم میتونیم برگردیم!»
دیگران به او خیره شدند: «خب چرا مسیر رو عوض نمیکنی؟ مگه شما ناخدای
کشتی نیستی؟!»

پی مینگ نیز مانند آنان شگفت زده شد: «مگه عوض نشده؟ این کشتی باید
خودکار اینکارو میکرد ... نیازی نیست با دست یا زحمت کاری بکنیم!»
اما سکان اصلا از جایش تکان نمیخورد. حالا که چاره ای نداشتند پی مینگ
تصمیم گرفت خودش دست بکار شود وقتی دستش را روی سکان نهاد ابروهایش
بههم چین خوردند شیه لیان برای کمک برخاست: «حرکت نمیکنه؟!»

اصلا ممکن نبود پی مینگ دچار کمبود قدرت شود. شیه لیان که به قدرتش
اعتماد خاصی داشت هم نتوانست تکانش بدهد. پس از بررسی موقعیت مینگ
بی گفت: «شاید به یه چیزی گیر کرده من میرم اون پایین رو ببینم!»

شی چینگشوان سریع گفت: «منم باهات میام برادر مینگ!»

شی وودو نیز سریعا گفت: «برگرد اینجا ببینم! اجازه نداری ول بچرخ!»

برادرش در میانه آزمایش خود بود و نباید حواسش پرت میشد یا احساساتی و عصبی میگشت. شی چینگشوان جرات نداشت خطر کند پس مطیعانه برگشت و گذاشت تا مینگ یی تنهایی به زیر عرشه برود و وضعیت را بررسی کند. شیه لیان هم میخواست کمک کند اما میدانست وقتی پای مرمت و ساختمان سازی وسط باشد او به اندازه ارباب زمین با استعداد نیست.

حتی اگر هم میخواست نمیتوانست کمک زیادی بکند. شیه لیان همچنان که به دریای آب سیاهی که آنان را محاصره کرده بود نگاه میکرد ناگهان چیزی بیاد آورد و پرسید: «توی این بخش از دریا ماهیگیری باقی مونده؟»

هواچنگ که با شیه لیان هم تیمی شده بود اولین کسی بود که آن ماهیگیرهای اسیر شده را یافت. پس سریع اطرافش را بررسی کرد و گفت: «احتمالش نیست... آشیانه شیطان آب سیاه توی دریای جنوبه، اونا تا اینجا کشیده نشدن! تازه محیط اینجا یه حصار داره احتمال اینکه کسی بتونه بیاد کمه ... حتی اگر هم بیان هیچ امیدی به نجاتشون نیست... هیچ چیزی نیست که به این دریا برسه و درش غرق نشه!»

دریای جنوب...

نمیدانستند اینقدر از مسیرشان دور شده اند. شیه لیان دایره ارتباط معنوی را بررسی کرد و متوجه شد ارتباطشان هنوز هم وصل نشده ... تا کمی پیش گرچه

ارتباطشان قطع و وصل میشد اما باز هم قابل استفاده بود اما الان همه جا کاملاً در سکوت قرار داشت.

دریا آرام بنظر میرسید، کسی چه میدانست چه نوع خطری آن زیر برایشان کمین کرده است و منتظر شانس بود تا به آنان حمله کند. آسمان تاریک تر شده و شیه لیان احساس خوبی نداشت پس پیشنهاد داد: «حالا که ماهیگیری توی این بخش ها نیست اگه ارباب زمین نتونه کشتی رو تعمیر کنه باید سریع کشتی رو ترک کنیم و بریم سمت خشکی ... وقتی ارباب آب به دریای شرق برگرده تا با محنت آسمانی روبرو بشه بعدش میتونیم به عملیات جستجو و نجات ادامه بدیم!»

پی مینگ درحالیکه درب کابین را باز میکرد موافقت کرد: «بنظر منم خوبه!» ولی تا درب کابین را گشود چیزی که در برابر خودش دید بجای زمین یا ساحل فضای خالی درون کابین بود. سریع چهره در هم کشید: «طلسم کوتاه کننده مسیر قدرتش رو از دست داده!»

هواچنگ خندید: «طبیعی نیست؟ وقتی نمیتونین از دایره ارتباط روحی استفاده کنین چطور ممکنه طلسم کوتاه کننده مسیر بهترین گزینه باشه؟!»

پی مینگ نگاهی به او انداخت و گفت: «این دوست کوچولومون به عنوان یه جوون زیادی آرومه و اصلاً نگران به نظر نمیاد؟!»

شیه لیان سریع مداخله کرد: «الان که ما داریم حرف میزنیم کشتی تغییر مسیر داده و داره تو مرز اشباح غرق میشه ... حتی اگر بخوایم هم نمیتونیم بریم .. بیاین اول مشکلمونو حل کنیم!»

شی چینگشوان به سمت کسی که زیر عرشه رفته بود فریاد زد: «برادر مینگ؟ اوضاع اون پایین چطوره؟ میتونی درستش کنی؟»

صدای مینگ یی از آن زیر شنیده شد: «هیچی خراب نیست... کشتی به هیچ چیزی گیر نکرده ... یه چیز دیگه داره سرعت حرکت کشتی رو کم میکنه!»

پی مینگ بیان کرد: «حالا اینجا دیگه زمین بازی شوان شیطانها!!»

همانطور که با هم سخن میگفتند کشتی بیشتر فرو میرفت شیه لیان با یک نگاه دید که آب نیمی از کشتی را بلعیده است. اگر قایقی معمولی بود تا الان از دستش داده بودند. هرچند از آنجا که این راخدایان ساخته بودند در برابر غرق شدن مقاومت میکرد و می جنگید تا شناور بماند.

« شاید استثنایی وجود داشته باشد ... غیرممکنه همه چی اینجا غرق بشه ... »
مصرانه ادامه داد: « باید یه چیزی باشه که غرق نشه! »

هواچنگ گفت: « هست! »

همه به او نگاه کردند. هواچنگ دست به سینه و با تنبلی گفت: « فقط یه نوع چوب هست که بدون غرق شدن میتونه روی لونه شیطان آب سیاه شناور بمونه! »

شیه لیان چند مدل چوب معمولی را مثال زد: «چوب صندل؟ چوب آگار؟ نارون قرمز؟»

هواچنگ جواب داد: «تابوت چوبی!»

«تابوت چوبی؟»

«اوم!» هواچنگ ادامه داد: «تمام کسانی که اتفاقی وارد آشیانه شیطان آب سیاه شدن بلااستثنا مردن بجریه نفر!! اون کسی بوده که با جسد عشق مُرده ش داشته برمیگشته خونه!! وقتی قایقشون غرق میشه اون می پره روی تابوت!»

پی مینگ ابرویش را بالا برد: «این رفیقمون خیلی اطلاعاتش زیاده!»

هواچنگ ادایش را درآورد و جواب داد: «چیز زیادی نیست شماها خیلی کم میدونین...همین!»

هرچند شی وودو از حالت مراقبه خود بلند نشده بود ولی به سمت هواچنگ چرخید و چشمانش را باریک کرد: «برادر پی، من یه کم قبل میخوامستم بپرسم...این کیه!؟»

پی مینگ توضیح داد: «بنظر من باید از اعلی حضرت پرسى! بهر حال از کاخ اونه!»

شی چینگشوان مداخله کرد: «باشه باشه اصلا مهم نیست که اون چقدر کم یا

زیاد میدونه ... حالا که طلسم ها قدرتشون رو از دست دادن از کجا میشه اینجا تابوت گیر بیاریم آخه!؟»

پی مینگ جواب داد: «مشکلی نیست خیلی ساده س!! گاگا جونت و من الان یکی واست میسازیم تا بفهمی اینکه همه چی به دست خودت باشه و غذا و لباس آماده باشه یعنی چی؟!»

« »

هواچنگ جواب داد: «فایده نداره.... باید تابوتی باشه که یه مرده رو حمل میکنه!» آنان که نمیتوانستند یک تابوت بسازند و از هر گروه یکی را بگیرند و درونش بیندازند؟! در میانه این گفتگوها کشتی دوباره فرو رفت. عرشه کمی کج شد و آنان هم سطح آب قرار گرفته بودند. شی وودو که موقرانه در حالت مراقبه نشسته بود سکندری خورد و به سردی گفت: «من تسلیمم بزارین اینو حلش کنیم!»

او بادبزنش را بیرون کشیده و آن را جلوی پیشانی خود گرفت و کمی تکانش داد. عبارت آب روی بادبزنش پدیدار شد موجی برخاست که سه عبارت از رویش حکاکی شده بود او دستش را بالا گرفت و گفت: «بیا جلو ای آب!»

در یک آن شیه لیان احساس کرد آب بالا می آید عرشه کشتی چند سانت بالا تر آمد و حالت امن قبلی خود را گرفت بعد با شگفتی گفت: «بادبزنی ارباب آب میتونه آب درون لونه شیطان آب سیاه رو هم کنترل کنه؟»

هواچنگ حرفش را تصحیح کرد: «نه، اینجا آب نیست ... اون از بیرون آب رو به اینجا انتقال داده!»

بنظر میرسید آنان از مرز لانه شیطان آب سیاه خارج شده و دیگر در داخل آن پیش نمی رفتند. شی وودو توانست آب را از دریا های اطراف به این سمت بیاورد تا بتواند کشتی را از این عمق بالا بکشد. پی مینگ درحالیکه تحسینش میکرد گفت: «حرکت زیبایی بود برادر ارباب آب!! حالا که سکان بی استفاده شده کشتی نمتونه به عقب برگرده ... باید سریعتر از آب برای برگردوندن کشتی به عقب استفاده کنی!»

پیش از اینکه شی وودو بتواند جوابش را بدهد کشتی یکبار دیگر فرو رفت. آب لانه شیطان اجازه بازگشت نمیداد و شدیداً با آب دریا های بیرون درگیر بود. اینبار کشتی عمیق تر فرو رفت و عرشه کاملاً کج شد و خدمه آن به سمت کناره های کشتی لیز خوردند.

شی وودو گرچه با چهره زیبا و جذابی متولد شده بود اما از لحاظ شخصیتی لجوج بود. وقتی احساس میکرد چیزی خلاف میلش پیش میرود موجی از خشم در صورتش پدیدار میشد. او بادبزنی را محکم بست و یکبار دیگر آن را باز کرد. آن سه خط موج بزرگتر شدند. کشتی با نیرویی دو برابری در جریان آب قرار گرفته و تکان سختی خورد و یکبار دیگر رو به بالا رفت.

یک نیرو میخواست قایق را غرق کند و دیگری با زور آن را بالا میکشید. شبیه یک بازی بزرگ مسابقات کشتی بنظر میرسید. حرکات نامنظم کشتی همراه با بالا و پایین شدن ها باعث شده بود آب اطرافشان به شالاپ شولوپ بیفتد و حتی مقداری از آن درون کشتی بریزد. هر کس دیگری درون کشتی بود حتما تا الان غرق شده بود.

شیه لیان با یک دست لبه کشتی را گرفته و با دست دیگرش هواچنگ را چسبید با حیرت و سردرگمی گفت: «چه اتفاقی افتاده؟ کشتی داره چپ میکنه!»

حرفش درست بود کشتی از سمت جلو در حال بالا آمدن و تغییر جهت دادن بود. هر چه سریعتر می چرخید کمتر غرق میشد پس از آن بود که شیه لیان فهمید کشتی به درون یک گرداب بسیار بزرگ افتاده و به آرامی در مرکزش غرق میشود!

او هشدار داد: «همگی مراقب باشید! دو نیروی آب دارن با هم میجنگن!»

مشخص بود شی وودو را آنجا نپذیرفته اند آبی که او از دریا های بیرون احضار کرد بسیار قدرتمند بود اما وقتی به اینجا میرسید قدرتش به طرز قابل توجهی سرکوب میشد. حالا خلاف جهت لانه شیطان سیاه رفتن یک ضرر بسیار بزرگ بود. طبق انتظار تا آن سخنان از دهان شیه لیان خارج شدند کشتی بزرگ به درن گرداب افتاد. در آخرین لحظات شیه لیان فانگشین را بیرون کشید هواچنگ

را هم گرفت و هر دو سوار بر شمشیر به پرواز درآمدند.

ابتدا نگران بود فانگشین قدرت کافی برای پرواز نداشته باشد اما زمانی که عرشه را ترک کردند نفس راحتی کشید. هرچند که می لرزید اما میتوانست حرکت کند. وقتی از آن بالا پایین را نگریست تمام محیط را غرق در سیاهی دید. به آسانی میشد نبرد میان دو نوع دشمن آب را دید. نبرد وحشیانه آنها این گرداب را ایجاد کرده بود. همین که چشم گرداب کشتی را بلعید دو نیرو از هم جدا شدند.

هرچند نبرد به پایان نرسیده بود. آندو نیرو مانند دو افعی سمی بهم می پریدند. بدنبال هر ضربه شان موجهها را مانند کوهی از خشم جا به جا میکردند شیه لیان اطراف را نگاه کرد و گفت: «ارباب باد؟ ارباب زمین؟ ژنرال پی؟»

صدای شی چینگشوان ده پا دورتر از پشت سرش شنیده شد: «اعلی حضرت! ما اینجاایم!»

«تونستین بپرین روی شمشیر باشک....» شیه لیان چرخید و منظره روبرویش باعث شد ساکت بماند. مینگ یی روی دسته بیلش ایستاده و شی چینگشوان روی سر بیل نشسته و برایش دست تکان میداد. این یک شمشیر باشکوه نبود بلکه یک بیل....باشکوه بود! دیدن چنین منظره ای واقعا برای هر چشمی سخت بود.

از آنسو صدای پی مینگ شنیده شد: «برادر ارباب آب چی شد؟!»

شی چینگشوان وقتی پی مینگ را تنها روی شمشیر دید و ارباب آب آنجا نبود با صدای بلند گفت: «گا؟ گا؟»

شیه لیان با آسودگی خیال گفت: «نمیخواه نگران بشین اون ارباب آبه! به این سادگی غرق نمیشه!» ولی وقتی قدرت آن گرداب را بیاد آورد به سمت هواچنگ چرخید: «سان لانگ، محکم کمر منو بگیر نیفتی!»

هواچنگ مطیعانه اینکار را کرد و گفت: «اوم باشه ولی گاگا، یه چیزی هست که من باید بهت بگم!»

شیه لیان گفت: «چی شده؟!»

«بالای لونه شیطان آب سیاه نمیتونی پرواز کنی چون همه چیو میکشه داخل!» کمی بعد صدایی چون ناله ای تیز هوا را شکافت یک مخلوق سفید غول آسا سطح آب را از هم گشود و مستقیما به طرف پی مینگ میرفت.

پی مینگ استاد شمشیرزنی بود. لحظه ای که آن هاله کشتار را احساس کرد دستش را به سمت شمشیرش برد بعد فهمید که شمشیر زیر پاهایش قرار دارد. خوشبختانه واکنشش سریع بود. با یک جست شمشیر را گرفت و در میانه هوا آن موجودی که به سمتش می آمد را دو نیمه کرد. بعد بدون توجه به جاذبه و در یک چشم بهم زدن روی شمشیر برگشت. انگار هیچ اتفاقی نیفتاده بود و او سریع به پرواز درآمد و با آرامش پرسید: «اون دیگه چی بود؟»

جسد دو تکه شده آن موجود عجیب هنوز روی سطح آب دیده میشد. شیه لیان چشمانش را تنگ کرد تا با دقت ببیند بعد گفت: «ماهیة؟!»

این واقعا یک ماهی بود اما نه یک ماهی معمولی ... آن یک ماهی استخوانی بود که پهنا و ارتفاع زیادی داشت. هیچ گوشت و فلسی به این بدن ماهی وصل نبود تنها استخوان های تیزش بودند که به قسمت آرواره با دندان های تیز او قرار داشت. سمی بود یا نه اگر کسی را گاز میگرفت بطرز وحشت آوری دردناک میشد.

پی مینگ بالا تر پرواز کرد و با لحنی هشدار آمیز گفت: «بهتره مراقب باشین احتمالا بیشتر از یه دونه اینجاست!»

وقتی او عدد «یک» را متذکر شد دومین ماهی نیز به پرواز درآمد اینبار به سمت مینگ بی و شی چینگشوان رفت. بدبختانه ارباب زمین یک خدای جنگ نبود و قدرت جنگیدنش هم آنقدر قوی نبود. ارباب باد هم خدایی با جسمی فانی بود. مهمتر از همه مینگ بی چندان به بیل...باشکوهش اعتمادی نداشت هرچند توسط ماهی گاز گرفته نشدند اما تعادلشان را از دست دادند و میرفت که به درون دریا بیفتند. همچنان که به سمت دریا می افتادند شی چینگشوان با ناامیدی گفت: «برادر مینگ، امیدوارم از امروز به بعد یادت باشه با سلاح ارزشمندت تمرین کنی آخ-»

مینگ یی هم در جواب گفت: «گمشو!»

پی مینگ آهی کشید و با عجله رفت تا آندو را نجات بدهد. شیه لیان که دید پی مینگ برای یاری میرود میدانست تنهایی از پس اینکار بر می آید. او پیش خود فکر میکرد: «تقصیر ارباب زمین نیست ... سلاح ارزشمندش یه بیله ... هیچ کسی از شرم جرات نمیکنه ارزش استفاده کنه!»

بعد یک استخوان به سمت آنان آمد شیه لیان افکارش را جمع و جور کرد و به نرمی گفت: «سان لانگ، محکم بگیر، مراقب باش یه چیزی داره میاد طرف ما!»

دستانی محکمتر دور کمرش پیچیده شدند: «باشه!»

طولی نکشید که چهار دیواره آبی از زیر آب بالا آمدند و آنان را محاصره کردند چهار ماهی استخوانی از درون دریا بیرون خزیدند. این چهار ماهی استخوانی بیشتر شبیه اژدها بودند. با ترکیبی از استخوان های خمیده، آن شاخ های تیز و بدن مار مانند با چهار پنجه تیز به سمت شیه لیان و هواچنگ می آمدند و راهی برای فرار برایشان نگذاشته بودند. سعی داشتند به سمت بالا حرکت کنند اما فانگشین تا محدوده ای می توانست بالا برود اگر رو به پایین می رفتند نیز باید با سکوت مرگبار اقیانوس روبرو میشدند.

شیه لیان از روی پذیرش شکست آهی کشید: «باشه... کی اول؟» بعد کمی فکر

کرد دستانش را بهم کوبید و گفت: «باهم دیگه !!»

خیلی زود آن اژدهای استخوان از طرف شرق غرق شد و به حمله درآمد. شیه لیان دستش را بالا آورد و در مسیر او علامت داد. در یک آن اژدها یخ بست. یک چنان هیولای بزرگی توسط یک شمشیر، یک شخص و یک انگشت متوقف شد و دیگر نمیتوانست تکان بخورد. او با خشم چنگ و دمش را تکان میداد و موجهای بلند آب را براه انداخت. سه تای بعدی نیز برای حمله پیشروی کردند. شیه لیان انگشت اشاره اش را تبدیل به یک پنجه نمود و شاخ اژدهای استخوانی را گرفت و مانند یک اسلحه دایره وار آنرا چرخاند.

صدای ووووش بلندی آسمان را شکافت. شیه لیان آن سه اژدهای حمله کننده را هدف گرفت و این اژدهایی که در دست داشت را پرتاب نمود بعد سطح اقیانوس پر شدن از استخوان های تکه تکه شده ... شیه لیان نفس عمیقی کشید و دستانش را تمیز کرد سرش را چرخاند و پرسید: «سان لانگ، حالت خوبه؟!» هواچنگ با چشمانی به شکل هلال درآمد لبخند زد: «تحت محافظت گاگا، چطور ممکنه اتفاقی واسم بیفته؟!»

شیه لیان با شنیدن جوابش شدیداً احساس شرمندگی میکرد. اکنون که به آن می اندیشید مقابله با چنین چیزهایی برای هواچنگ آسان ترین کار بود چطور

میتوانست مشکلی داشته باشد؟!

با این فکر شیه لیان احساس میکرد سوالی را که پرسیده بیشتر برای درخواست تحسین شدن از او بوده است. هرچند که در حقیقت تنها یک سوال بود. غرق در افکارش بود که شمشیر زیر پایشان فرو رفت و پیش از اینکه شیه لیان حتی بتواند بفهمد چه اتفاقی در حال افتادن است آنان با سرعت سقوط کردند و به درون آب یخ افتادند.

اصلا موضوع این نبود که چیزی آنها را به پایین کشید بلکه حقیقت این بود که فانگشین پیر شده و زیادی آندو را نگهداشته و الان باید استراحت میکرد.

استخوان های پراکنده از همه طرف هجوم می آوردند. شیه لیان پس از اینکه اتفاقی دو قلوپ آب بلعید دهانش را بست و رو به بالا شنا کرد. هرچند آب لانه شیطان آب سیاه، وحشی تر از چیزی بود که توصیف میشد. شیه لیان خودش را شناگر خوبی میدانست اما درون این آبها بدنش شبیه یک تکه آهن بود. هرکاری میکرد نمیتوانست شناور بماند. چشمانش را باز کرد اما آب گلی و تیره بود و او نمیتوانست هیچ جایی هواچنگ را پیدا کند.

با دست اطراف را بررسی کرد غیر از فانگشین نتوانست هیچ چیزی را بگیرد و خیلی سریع اضطراب سراپای وجودش را گرفت. هر چه عصبی تر میشد حرکت کردنش سخت تر شده و سریعتر فرو میرفت خوشبختانه طولی نکشید که انگار

کسی مه را کنار زد و شیه لیان حس کرد نور را می بیند کسی دست و میچ او را گرفت و سریعاً او را به سمت بالا کشید و روی یک محوطه ناشناس نهاد شیه لیان همین که از آب بیرون آمد چند نفس عمیق کشید و آب ها را از صورت خود کنار زد و دید ناجی او کسی نیست جز خود هواچنگ!

جمله عجیبی بود که میگفت: «مرده ها غرق میشوند!» هواچنگ اساساً یک مرده بود و باید زودتر از شیه لیان غرق میشد اما او با آسودگی در روی سطح آب شناور بود. او سرش را خم کرد و به شیه لیان خیره شد: «خوب هستی؟!»

شیه لیان سرش را تکان داد. این موقعیت آشنا حالتی را برایش پیش آورد که مدتی نه چندان دور رخ داده بود. خیلی زود صورت شیه لیان داغ شد. هواچنگ یک دستش را دور شیه لیان حلقه کرد و دست دیگرش را به حرکت درآورد و درون آب شروع به خزیدن نمود: «گاگا، محکم منو بگیر چون اگه ولم کنی غرق میشی!»

شیه لیان که نمیتوانست حرف بزند چندباری سرش را تکان داد. جایی نه چندان دور تر از آنها آب به جنبش افتاد یک دسته استخوان شاخ مانند روی سطح آب پدیدار شد که شبیه یک کوسه ماهی با سرعت به سمت آنان حرکت میکرد. آن چهار اژدهای استخوانی که شدیداً از شیه لیان شکست خوردند برای انتقام برگشتند.

با چشمانی درنده و گرسنه دور آنان را گرفتند پس از اینکه نتوانستند زیاد تحمل کنند وحشیانه شنا کردند شیه لیان فانگشین را چنگ زده و منتظر حمله بود هواچنگ بالای سرش از روی نارضایتی نوچ نوچ کرد. اژدهایان استخوانی تنها نیم متر با تکه پاره کردن آنان فاصله داشتند ولی صدایی برخاست و حس کشتار آنان از میان رفت. آن دهان پر از دندان که کم مانده بود گلوی شیه لیان را چنگ بزند جلو آمده و سیخونکی به فانگشین زد و نوک دندانهایش را به او می چسباند.

شیه لیان حیرت کرده بود: «؟؟؟»

درحالیکه همچنان با بهت روی آب شناور بود آن چهار موجود دمشان را روی کولشان انداخته و رفتند. شیه لیان نمیدانست چه بگوید اما هواچنگ به شنا ادامه داد: «گاگا، حالا دیگه میدونی اگه یه روزی حیوون خونگی خواستی اصلا به اینا فکر نکن اینا یه مشت آشغال بدرد نخورن!»

«.....»

حیوون خونگی؟؟؟

شیه لیان با ملایمت گفت: «نه من حیوون خونگی نیاز ندارم.....»

ناگهان یک اژدهای استخوانی سطح آب را شکافت و به سمت آسمان رفت. شیه لیان بالا را نگریست و دید شی وودو روی سر آن موجود نشسته است. دستانش

را بهم چسبانده و مهر حمله را ایجاد نموده بود. صورتش شدیداً جدی بود و بنظر میرسید در برابر نیرویی وحشی می جنگد اقیانوس آرام دوباره در جوش و خروش رفته بود.

هیچ اثری از خدای باد و دیگران نبود. شیه لیان دوباره فریاد زد: « ارباب باد! ارباب زمین! ژنرال پی، شما کجا هستین؟»

او محیط اطرافش را در زیر نور مهتاب بررسی کرد. بجای یافتن همراهانش خودش را دید که دورن سایه سیاهی بلعیده شده، سرش را برگرداند و چشمانش از دیدن آن موج عظیمی که تا آسمان میرسید باز ماندند. موج بر آنها فرود آمد و لحظاتی بعد همه چیز در سیاهی فرو رفته بود.



شیه لیان پس از اینکه مدت زیادی توسط جذر و مد اقیانوس به اطراف کشیده شد چشمانش را باز کرد. نشسته نبود اما احساس می کرد زیرش زمین قرار دارد. همین که نشست، قدرتش را بازیافت. دستش را بالا آورد و دید بخاطر اینکه مدت زیادی درون آب بوده چروک شده است.

در زیر کمر خود چیزی احساس کرد سرش را کج کرد تا نگاهی بیاندازد و دید آن چیز دست هواچنگ است. باتوجه به حالتش بنظر میرسید هواچنگ حتی یک

لحظه هم او را رها نکرده است. گرچه شیه لیان بیدار شده بود اما هواچنگ تکان نمیخورد. چشمانش محکم بسته بودند.

شیه لیان نشست و به آرامی به او سیخونک زد: «سان لانگ؟ سان لانگ؟»
هواچنگ جواب نداد. شیه لیان درحالی که به او سیخونک میزد محیط اطرافشان را بررسی مینمود. آنها روی خشکی قرار داشتند ولی اطرافشان را محیط پهناوری از درختان گرفته بود که به نظر میرسید جنگلی بی انتها باشد. هیچ نشانه ای از مردم یا لنگرگاه نبود. غیر از خشکی بیشتر به یک جزیره دور افتاده میمانست.
مهمتر از همه اینکه روز روشن شده بود. احتمالاً آنان برای یک شب تمام روی آب شناور بوده اند. ولی به کجا رسیده اند؟

شیه لیان پس از چند سیخونک دیگر، متوجه شد هواچنگ در خوابی عمیق است و اصلاً تکان نمیخورد. /شباح غرق نمیشوند!!!/ حداقل این چیزی بود که شیه لیان فکر میکرد. هرچند چون هواچنگ غرق نشده بود معنایش نمیتوانست این باشد که چیزهای دیگری مانند استخوان ماهی های سمی نمیتوانستند به او حمله کنند.

شیه لیان شروع به بررسی بدن هواچنگ نمود، از سینه اش شروع کرده و به بازوهایش رسید و پس از جستجوهای بسیار پاهایش را هم بررسی کرد تا مطمئن شود جای هیچ زخمی روی تنش نیست. جز اینکه دریافت هواچنگ چه بدن

ورزیده ای دارد چیز دیگری کشف نکرد. پس از بررسی ها، دل و جراتش از بین رفت و نگران شد: «سان لانگ شوخی نکن!»
جوابی نیامد.

در یک لحظه آشفتگی شیه لیان سرش را روی سینه هواچنگ گذاشت تا ضربان قلبش را احساس کند بعد بیاورد شیاطین که ضربان قلب ندارند؟! اما در نهایت شگفتی صدای قلبش را شنید. شیه لیان حیرت زده شده و فکری به ذهنش خطور کرد.

منطقا در ظاهر واقعیش هواچنگ نباید غرق میشد ولی او الان یک انسان هفده هجده ساله شده بود پس این قانون اینجا هم جواب میداد؟

هرچند احساس میکرد هواچنگ کسی نیست که از چنین چیزهایی چشم پوشی کند ولی این موضوع توضیح دیگری نداشت. در هر حالت نمیتوانست بیدارش کند. پس از مدتی درگیری درونی، شیه لیان دستانش را دراز کرد و دور صورت هواچنگ قرار داد.

ویژگی های چهره اش حیرت انگیز بودند صورت هواچنگ را در دستان خود گرفته بود و می اندیشید قدم بعدی چه باید باشد این مرحله برای شیه لیان آنقدر سخت بود که نمیتوانست قلب خود را آرام کند. با حالتی پیچیده نشسته و مراقب بود کسی در اطرافشان نباشد سپس دوباره به هواچنگ خیره شد. هیچ نشانه ای

از بیداری نبود. او درحالیکه دندان بهم می سایید خود را آماده کرد با صدایی بلند تر از پیچ پیچ گفت: «...ازت معذرت میخوام!»

صدایش هنگام گفتن این کلمات می لرزید. دستانش را بهم چسباند و پیش از آنکه خم شود در سکوت چشمانش را بست و دعا کرد و بعد لبانش را محکم به لبهای هواچنگ چسباند.

همزمان هواچنگ نیز چشمانش را باز کرد.^۲

^۲ یادداشت نویسنده: هواهوا، میخواست شیطونی کنه و ادای مرده ها رو دربیاره ولی ولی بماند

شماها همگی دنبال تنفس مصنوعی به شیوه صحیح بگردید تا یاد بگیرید چون شیه لیان درست انجامش نمیده! ☺